

نقد  
اقتصاد سیاسی

در آمدی بر انقلاب‌های قرن بیستم (۳)

# انقلاب ۱۹۱۸ آلمان



سعید رهنما

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ۱۳۹۶

آلمان در اوایل قرن بیستم برخلاف روسیه، یکی از پیشرفته‌ترین اقتصادهای جهان بود. درست چند دهه قبل از آن، به‌رغم توسعه‌ی تدریجی صنعت و زیرساخت‌ها، بخش اعظم جمعیتِ ولایت‌های مختلف آلمان در روستاها زندگی می‌کردند. وحدت آلمان توسط بیسمارک در ۱۸۷۱ زمینه‌ساز این پیشرفت‌ها بود. از آن پس، آلمان به‌سرعت به بزرگ‌ترین قدرت صنعتی جهان بعد از انگلستان تبدیل شد. اشرافیت آلمان با مشاهده‌ی انگلستان و در رقابت با آن ضرورت مدرنیزه‌شدن را پذیرفت و همراه با تقویت توان اقتصادی و نظامی (دومین قدرت دریایی در آن زمان) سیاست‌های استعماری را نیز در پیش گرفت، و با آن که به نسبت دیگر کشورهای استعماری، مستعمرات محدودی، عمدتاً در قاره‌ی افریقا، داشت، و شیوه‌ی استعماری‌اش نیز تنها تجاری بود، از غارت این سرزمین‌ها نفع بسیار برد. رشد بورژوازی آلمان مدیون دستگاه دولتی - نظامی پروس بود که از زمان بیسمارک به‌نوعی مدرنیزه شده بود، و با آن که این طبقه از نظر اقتصادی بسیار قدرتمند گشته بود، از نظر سیاسی به این قدرت دولتی نیاز داشت و ناچار بود در محدوده‌ی سیاسی آن عمل کند. رشد سریع صنعت همراه با رشد سریع طبقه‌ی کارگر که از روستاهای آلمان و نیز از کشورهای اروپای شرقی به سوی شهرها و مراکز صنعتی آلمان می‌آمدند، همراه بود. در ۱۹۱۳ جمعیت ۶۸ میلیونی آلمان عمدتاً در شهرها متمرکز بود و تنها حدود ۳۵ درصد در روستاها باقی مانده بودند. سیستم حکومتی نوعی فدرالیسم سلطنتی تحت حکومت قیصر ویلهلم دوم بود، و سیاست‌گذاری با همکاری شورای امپراتوری (شاهان و اشراف ولایت‌های مختلف آلمان)، و رایش‌تاک (معادل پارلمان با حق انتخاب مردان و متشکل از زمین‌داران و سرمایه‌داران) بود. امپراتور قدرت بلامنازع داشت و شخصاً صدراعظم (نخست‌وزیر) را انتخاب می‌کرد. اختلاف وسیع طبقاتی و مبارزات طبقاتی رو به افزایش بود، و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حزب سوسیالیست جهان با حضور بزرگ‌ترین شخصیت‌های سوسیالیست ایجاد شده بود. رقابت امپراتوری‌های آن دوره جنگ جهانی اول را به وجود آورد که همزمان با انقلاب ۱۹۱۸ سرانجام سقوط امپراتوری آلمان و تشکیل جمهوری فدرال آلمان را به همراه داشت.

### حزب سوسیال‌دموکرات آلمان

از اواخر قرن نوزدهم در پروس و دیگر ولایات آلمان طیف متنوعی از جریانات سیاسی، سلطنت‌طلبان، لیبرال‌ها، و سوسیالیست‌ها، به‌نماینده‌گی از طبقات مختلف اشراف و زمین‌داران، بورژوازی، خرده‌بورژوازی سنتی، و کارگران و دهقانان در عرصه‌ی سیاسی حضور فعالی داشتند. جریانات سوسیالیستی از همان آغاز متشکل از طیف متنوعی از راست‌میانه، چپ‌میانه، و چپ بودند. در ۱۸۶۳ اولین حزب کارگری «انجمن عمومی کارگران آلمان» (ADAV) به رهبری

فردیناند لاسال با ترکیبی از طرفداران لاسال، مارکس و باکونین به وجود آمد. لاسال به نوعی به مبارزه‌ی طبقاتی باور داشت و بر این اعتقاد بود که کارگران از طریق کسب حق انتخاب و دموکراتیزه کردن دولت قادر به تغییر جامعه به نفع خود خواهند بود. لاسال به رغم نظرات و شخصیت بحث‌انگیزش از جمله نزدیک شدن به بیسمارک، سیاست‌های دوپهلوش نسبت به جمهوری خواهی و سلطنت، و باور به نظریه‌ی «قانون آهنین مزدها»<sup>۱</sup> از حمایت بسیاری در بین کارگران برخوردار بود. او از هگلی‌های جوان و از سخنوران و سازمان‌دهندگان برجسته، و از علاقه‌مندان به مارکس بود. لاسال در انقلاب ۱۸۴۸ و بعد از آن در «اتحادیه‌ی کمونیستی» با مارکس همکاری می‌کرد و از نظر مالی نیز به مارکس کمک‌هایی می‌نمود، اما نظرات خودش را دنبال می‌کرد. مارکس (و انگلس) علاقه و اعتماد زیادی به او نداشتند و این امر، همراه با راست‌روی‌های حزب و ادامه‌ی آن در سال‌های بعد از مرگ لاسال (که در ۳۹ سالگی بر اثر یک دوشل احمقانه بر سر معشوقه‌اش روی داد) در جدایی جریانات چپ بی‌تاثیر نبود.

در ۱۸۶۹ جناح چپ حزب به رهبری اوگوست بیل و ویلهلم لیکنخت از آن جدا شد و «حزب کارگران سوسیال‌دموکراتیک آلمان» (SDAP) را بنا کرد. چپ‌ها با جنگ پروس - فرانسه (که ناپلئون سوم را شکست داد و زمینه‌ی کمون پاریس را فراهم آورد) مخالف بودند و آن‌را جنگ امپریالیستی بیسمارک می‌دیدند. اما در ۱۸۷۵ در گوتا دو جریان SDAP با ADAV به هم پیوستند و حزب کارگران سوسیالیست (SAPD) را به وجود آوردند. این همان پیوندی است که مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» سخت آن‌را مورد انتقاد قرار داد. برکنار از پاره‌ای ایرادات نظری به برنامه‌ی حزب که مارکس با شیواترین زبانی آنها را طرح می‌کند، حملات تند و گاه پلمیک‌وار او عمدتاً ناظر بر نبود رادیکالیسم لازم و نیز مخالفت اش با تصمیم پیروان اش به پیوستن به جریانی بود که به نوعی دیدگاه لاسالی بر آن غلبه داشت.

بیسمارک صدراعظم محافظه کار آلمان که از ۱۸۷۱ توسط ویلهلم اول به این سمت برگزیده شده بود، پس از تجربه‌ی کمون پاریس از هر جریان چپ وحشت داشت و از ۱۸۷۸ تا زمانی که در ۱۸۹۰ توسط ویلهلم دوم برکنار شد، «قانون ضد سوسیالیستی» را اعمال می‌کرد. هر چند در همین دوره به عنوان سازش زمینه‌ی یک سیستم رفاهی از جمله بیمه‌های اجتماعی بازنشستگی، تصادفات و بهداشت و سیاست حمایت از صنایع آلمان و وضع تعرفه‌ها را فراهم آورد که مورد حمایت کارگران بود. سرمایه‌داران نیز برای جلوگیری از موج مهاجرت کارگران آلمانی به امریکا از این سیاست‌ها حمایت کردند.

در طول دوران اعمال قوانین «ضد سوسیالیستی» بیسمارک و ممنوعیت حزب کارگران سوسیالیست (SAPD)، این حزب طرفداران فراوانی یافت، و در ۱۸۹۰ در کنگره‌ی «هاله» نام خود را به حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) تغییر داد. در ۱۸۹۱ تحت رهبری برنشتاین، بیل و کائوتسکی برنامه‌ی جدید و نسبتاً رادیکال‌تری از برنامه‌ی گوتا در ارفورت به تصویب رسید. برنامه‌ی «حداکثر» بر پایان اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع سرمایه‌داری و ضرورت مالکیت سوسیالیستی وسایل تولید تأکید داشت و خواستار ملی کردن نهادهای عمده‌ی اقتصادی بود. اما برای نیل به این هدف‌ها، به‌جای انقلاب، بر استفاده از مجاری حقوقی و مشارکت سیاسی تأکید داشت. استدلال این بود که ماهیت سرمایه‌داری سرنگونی آن را رقم خواهد زد و نیازی به انقلاب نیست. «برنامه‌ی حداقل» حزب وظیفه‌ی بلافاصله‌ی سوسیالیست‌ها را تلاش برای بهبود وضع کارگران اعلام کرده بود. حزب با فعالیت‌های وسیع خود در عرصه‌های آموزشی، فرهنگی و سیاسی میان کارگران و اتحادیه‌های کارگری، و در میان دیگر طبقات محبوبیت فراوانی یافته و در آغاز جنگ جهانی اول، با بیش از یک میلیون عضو و در اختیار داشتن بیش‌ترین تعداد کرسی در پارلمان از ۱۹۱۲، مهم‌ترین حزب سیاسی آلمان و بزرگ‌ترین حزب سوسیالیست جهان بود.

### جنگ جهانی اول و بروز اختلافات

در ۱۹۱۴ اقتصاد آلمان با زیرساخت‌های بسیار پیشرفته به‌سرعت در حال رشد بود. صنایع مدرن با کاربرد سطح بالایی از تکنولوژی آن زمان و بارآوری بسیار بالای تولید، در حال گسترش بود. آمارهای آن‌زمان نشان می‌دهد که ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر)، در سطح بالاتری از دیگر کشورهای پیشرفته قرار داشت. با این حال رشد اقتصادی بالا سطح مزد کارگران را نیز افزایش داده بود، و اتحادیه‌های کارگری - اعم از سوسیالیستی و آنا‌کوسندیکالیست - با بالاترین میزان عضویت در جهان آن زمان، از سیاست‌های اصلاح‌طلبانه که از سوی سوسیال‌دموکرات‌ها طرح می‌شد، حمایت می‌کردند. اما جنگ، بحران‌های ناشی از ادامه‌ی آن و اثرات مخرب‌اش بر شرایط کاری و زندگی کارگران، از جمله کمبود مواد غذایی، زغال سنگ، تورم و افت دستمزدهای واقعی به گسترش نارضایتی فزاینده‌ی کارگران انجامید.

با شروع جنگ، اختلافات درونی حزب شدت گرفت. گرایش اولیه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها مخالفت با جنگ بود، اما وقتی که دولت اعلام جنگ نمود و حکومت نظامی اعلام کرد، آن‌ها به‌نوعی غافلگیر شدند. ادعا و تبلیغات دولت قیصر برای توجیه شروع جنگ مقابله با استبداد روسیه‌ی تزاری بود. بخش عظیمی از کارگران که بدنه‌ی اصلی حزب

سوسیال‌دموکرات را تشکیل می‌دادند، نیز در شروع جنگ با آن موافق بودند و هرگونه مخالفت با آن را حرکتی غیر وطن‌پرستانه قلمداد و محکوم می‌کردند. نمایندگان حزب سوسیال‌دموکرات در رایش‌تاک از «سرزمین پدری» دفاع کردند، و به اتفاق آرا - به استثنای کارل لیبکنخت، (پسر ویلهلم لیبکنخت، از پایه‌گذاران حزب) - به اعتبارات جنگی رأی مثبت دادند، و از آن پس در طول جنگ نیز هر زمان که دولت خواستار افزایش اعتبارات جنگی می‌شد آن را تصویب می‌کردند. این سیاست مغایر با موضع بین‌الملل دوم در مورد جنگ‌های سرمایه‌داری بود. از آن بدتر با «آتش‌بس مدنی» (قطع فعالیت‌های حزبی در طول جنگ) نیز موافقت کردند. اتحادیه‌های طرفدار حزب نیز هر گونه سیاست مقابله با دولت و اعتصاب را کنار گذاشتند.

این سیاست بسیار سازش‌کارانه‌ی اکثریت سوسیال‌دموکرات‌های SPD رابطه‌ی دولت قیصر با این حزب را بهبود بخشید و حتی چند مقام دولتی کم‌اهمیت هم به سوسیالیست‌ها واگذار شد. واضح بود که رهبری جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات و چپ‌میانه که قاطعانه مخالف جنگ بود، با این سیاست نادرست موافق نبود. اعضای ضد جنگ‌گرد هم آمدند و مخفیانه شروع به فعالیت کردند. دولت با حمایت حزب سوسیال‌دموکرات، کارل لیبکنخت، از مهم‌ترین رهبران جناح چپ، را به‌زور به سربازی فرستاد. مخالفان جنگ به انتشار نشریه‌ی «انترناسیونال» دست زدند که رُزا لوکزامبورگ یکی از سردبیران‌اش بود. نشریه بلافاصله ممنوع‌الانتشار شد، و با زندانی شدن کارل لیبکنخت و رُزا لوکزامبورگ، رهبری جریان زیرزمینی را لیو یُگیهس (Leo Jogiches) با انتشار نشریه‌ای به نام «اسپارتاکوس» در سپتامبر ۱۹۱۶ به دست گرفت. (یُگیهس که متأسفانه در ادبیات چپ فارسی شناخته شده نیست، یکی از انقلابیون برجسته‌ی مارکسیست در جنبش‌های لهستان، روسیه و آلمان، و هم‌رزم و تا مدتی یار نزدیک رُزا لوکزامبورگ بود.) این اقلیت جناح چپ که علاوه بر کارل لیبکنخت، رُزا لوکزامبورگ و لیو یُگیهس، شخصیت‌های برجسته‌ای چون فرانتس مرینگ، کلارا زتکین، یوجین لوین، و پُل لوی، در آن فعال بودند، تحت نام اسپارتاکیست‌ها به فعالیت ادامه داد اما آگاهانه در این مقطع انشعاب نکرد، زیرا به‌درستی بر این باور بود که از بدنه‌ی کارگری حزب منزوی خواهد شد. اما اکثریت طرفدار جنگ، یعنی جناح راست حزب به رهبری فردریک اِبرت، تلاش بر آن داشت و تا آن‌جا که می‌توانست اقدام به تصفیه و اخراج مخالفین جنگ کرد که هم‌زمان با طولانی شدن جنگ بر تعدادشان اضافه می‌شد.

انقلاب فوریه‌ی روسیه و سقوط رژیم تزار امیدهای فراوانی در چپ آلمان به‌وجود آورد و پاره‌ای اتحادیه‌ها اعتصابات متعددی را سازمان‌دهی کردند. در عکس‌العمل به اخراج مخالفین جنگ توسط رهبری (SPD)، سوسیالیست‌های چپ از جمله اسپارتاکیست‌ها، همراه با صلح‌طلبان میانه‌رو از جمله ریویزیونیست‌ها (طرفداران برنشتاین)،

و سائریست‌ها (طرفداران کائوتسکی) در ۱۹۱۷ در گوتا وحدت کردند و با انشعاب از (SPD)، حزب جدیدی به نام «حزب سوسیال‌دموکراتیک مستقل آلمان» (USPD) به وجود آوردند. این انشعاب بزرگی بود که کم‌تر از نیمی از اعضای (SPD) را از آن جدا کرد، اما سرآغاز سلسله انشعابات شد که حزب اصلی را از وجود جناح‌های چپ تخلیه و جناح‌های راست را تقویت کرد.

با انقلاب اکتبر روسیه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، جنبش‌های کارگری در آلمان شدت گرفت. در کارخانه‌های آلمان، رهبران اعتصاب «شورا» (Rat) ها را به سبک کمیته‌های کارخانه‌های روسیه ایجاد کردند. در مناطقی از آلمان، «شورای کارگران - سربازان» به سبک سوویت‌ها ایجاد شدند و چند پادشاهی محلی را سرنگون و مقامات را اخراج کردند، اما در ساخت مالکیت تغییری ندادند، به امید آن‌که دولت سوسیال‌دموکرات این کار را خواهد کرد.

با پایان گرفتن درگیری آلمان در جبهه‌ی روسیه، حزب سوسیال‌دموکرات با همکاری احزاب طبقه‌ی متوسط رایش‌تاک طرح صلحی را با روسیه بدون درخواست پرداخت غرامت و یا الحاق پاره‌ای از سرزمین‌های روسیه تصویب کرد، اما فرماندهی ارتش آنرا نپذیرفت و قرارداد برست - لیتوسک را با ابعاد وحشتناک‌اش به دولت جدید روسیه تحمیل کرد. حکومت قیصر به رغم امضای این قرارداد، در جبهه‌ی غرب موفقیتی نداشت و با ورود امریکا به جنگ و مطالبه‌ی برکناری قیصر، به سرعت تضعیف شد. ادامه‌ی جنگ و مشکلات اقتصادی ناراضی‌ها را تشدید کرد. اعتصاب‌ها در برلین و بسیاری از شهرها گسترش یافت. حکومت دست به عقب‌نشینی زد و اعلام اصلاحات کرد. یکی از شاهزاده‌های میانه‌رو به صدراعظمی برگزیده شد، و حزب سوسیال‌دموکرات پس از مذاکرات و شرط و شروطها و تردیدهای بسیار برای اولین (و آخرین) بار وارد دولت قیصر شد.

### انقلاب نوامبر ۱۹۱۸

در حالی که ارتش آلمان ناچار به پذیرش آتش‌بس شده بود، فرماندهی نیروی دریایی تصمیم به حمله‌ی نهایی به ناوگان انگلستان گرفت. اما ملوانان ناوگان مستقر در بندر کیل (Kiel) در شمال آلمان، که جنگ را تمام‌شده می‌دانستند و موردی برای به خطر افتادن جان‌شان نمی‌دیدند، از دستور پیروی نکرده و کشتی‌ها را اشغال کردند. آن‌ها یک‌بار دیگر در تابستان ۱۹۱۷ شورش کرده بودند، اما بی‌رحمانه سرکوب و رهبران‌شان اعدام شده بودند. ملوانان با کارگران کشتی‌سازی و انبارهای مهمات بندر تماس برقرار کرده شورای کارگران و ملوانان را به سبک سوویت‌های روسیه ایجاد کردند. آن‌ها

در چهارم نوامبر شهر کیل را اشغال و تحت کنترل شورای کارگران و ملوانان درآوردند. خواست آن‌ها صلح، دموکراسی، و رسیدگی به خواست‌های کارگری بود. در شورای کیل حزب سوسیال‌دموکرات اکثریت داشت، و آگاهانه یکی از کادرهایش، گوستاو نُسکه، را که بعداً نقش جنایت کارانه‌ای در سرکوب جریان‌های چپ رادیکال به عهده گرفت، به ریاست شورای کیل برگزید تا حرکت‌های سیاسی را تحت کنترل درآورد.

شورش کیل بلافاصله به شهر بندری هامبورگ سرایت و اعتصاب عمومی شهر را فلج کرد. جمعیت انبوهی کشتی‌های جنگی و بندرگاه‌ها را اشغال کرد. ایستگاه مرکزی راه آهن به تصرف مردم در آمد و با حمله به پادگان‌ها مردم مسلح شدند. مقامات شهرداری و شورای کارگران و ملوانان یکدیگر را به رسمیت شناختند و تا مدتی به‌نوعی به‌شکل «قدرت دوگانه» همکاری کردند. شورا با روسیه و سوویت‌های آن اعلام وحدت کرد. حرکت‌های انقلابی به‌سرعت به دیگر شهرهای آلمان از جمله به برمن، اشتوتگارت که زیر نفوذ سوسیال‌دموکرات‌های مستقل (USPD) بود، و مونیخ، جایی که شورای جمهوری باواریا اعلام شد گسترش یافت.

به‌قولی، برخلاف انقلاب فرانسه که حرکات انقلابی از پاریس به دیگر شهرها گسترش یافت، در انقلاب آلمان، پایتخت (برلین) بر اثر فشار دیگر شهرها سقوط کرد. در روز نهم نوامبر ۱۹۱۸ واحدی از ملوانان انقلابی کیل وارد برلین شد و مردم ساختمان‌های دولتی را اشغال کردند. با شکست آخرین تلاش‌های طرفداران قیصر، ویلهلم دوم از آلمان فرار و از سلطنت کناره‌گیری کرد. فرماندهان بسیار ارشد ارتش آلمان نیز بی آن‌که پایان جنگ را اعلام کنند فرار کردند تا حقارت امضای قرارداد صلح را (که بعداً در ورسای اتفاق افتاد) به عهده نگیرند و آن‌را به گردن دولت بعدی اندازند.

فردریک اِبرت که بعد از مرگ اگوست بیل در ۱۹۱۳ به رهبری حزب سوسیال‌دموکرات (SPD) رسیده بود، پس از استعفای آخرین صدراعظم دوران قیصر، صدراعظم آلمان شد. او با صدور بیانیه‌ای خواستار آرامش مردم و بازگشت آن‌ها به خانه‌هایشان شد. اِبرت امیدوار بود که امواج انقلابی فروکش کند و یک دولت جدید با حفظ ساختارهای موجود کنترل اوضاع را به‌دست گیرد. اما مردم در خیابان‌ها ماندند. جمعیت بزرگی در مقابل ساختمان رایشتاگ گرد آمده و خواستار سخنرانی رهبران سیاسی جدید بود. اِبرت از سخنرانی طفره رفت و فیلیپ شایدمان، نفر دوم حزب سوسیال‌دموکرات با عجله به بالکن رایشتاگ آمد و ایجاد «جمهوری پارلمانی» را اعلام کرد. گفته شده که اِبرت برآشفته از این که چرا بدون اجازه‌ی او چنین تصمیم مهمی اعلام شده و اعلام جمهوری و یا هر شکل جدید دولت تصمیم مجلس مؤسسان است، به او اعتراض می‌کند. در پاسخ، شایدمان می‌گوید که خبردار شده که لیکنخت از طرف اسپارتاکیست‌ها قصد اعلام «جمهوری سوسیالیستی» دارد، و لازم دیده که زودتر از او «جمهوری پارلمانی» اعلام کند.

ابرت که متوجه این واقعیت شده بود که حزب سوسیال‌دموکرات به‌تنهایی نخواهد توانست کنترل اوضاع را در دست گیرد و نیاز به همکاری جناح چپ دارد، به سوسیال‌دموکرات‌های مستقل متوسل شده و با دادن امتیازاتی موفق به کسب توافق میان دو حزب سوسیال‌دموکرات و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل برای اتحاد عمل شد. این ائتلاف بسیار مهمی بود که در صورت موفقیت می‌توانست سرنوشت انقلاب را تغییر دهد. رهبری سیاسی جدید تحت عنوان «شورای کمیسارهای خلق» متشکل از شش نفر (سه نفر از هر یک از دو حزب) تشکیل شد. این دو حزب از لیکنخت نیز، که پس از متجاوز از دو سال همراه با انقلاب از زندان آزاد شده بود، دعوت کردند که به شورای رهبری بپیوندند، که او نپذیرفت. شرط لیکنخت پذیرش کنترل ارتش توسط شوراها بود که مورد قبول واقع نشد. با فاصله‌ی کوتاهی پس از اعلام جمهوری پارلمانی توسط شایدمان، لیکنخت در محل دیگری در جمع بزرگی از طرفداران اسپارتاکیست‌ها و جناح چپ، «جمهوری سوسیالیستی» اعلام کرد.

اسپارتاکیست‌ها تمام تأکید خود را بر شوراها و نه مجلس گذاشته بودند، و امیدشان به اولین کنگره‌ی سراسری شوراها بود، اما اولین کنگره‌ی سراسری شوراها کارگران و سربازان آلمان در اواخر دسامبر در برلین از ایجاد جمهوری پارلمانی (و نه شورایی) حمایت کرد، و تاریخ انتخابات مجلس ملی مؤسسان را نیز ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ تعیین کرد. نشریه‌ی «پرچم سرخ» ارگان اسپارتاکیست‌ها برآشفته از این تصمیم، کنگره‌ی شوراها را «ضد انقلاب» و اعضایش را «مملوک‌های (بردگان) ابرت» خواند.

واضح بود که اختلافات بین جناح‌های مختلف سوسیال‌دموکرات تشدید خواهد شد. «ابرت» از ادامه‌ی انقلاب و شکل‌گیری شرایطی مشابه آنچه که بین دو انقلاب فوریه و اکتبر در روسیه رخ داده بود وحشت داشت. حزب سوسیال‌دموکرات هم از جانب جناح‌های راست افراطی و چپ‌های رادیکال در فشار بود و احساس خطر می‌کرد. ابرت برای آن‌که از کودتای ارتش جلوگیری کند، به رهبران باقی‌مانده‌ی ارتش وعده داد که دست به اصلاحات ارتش نزنند. همین امر جناح چپ را عصبانی‌تر کرد.

دستگاه دولت دوران قیصر عملاً دست‌نخورده باقی مانده بود. رهبران جدید به‌جز شایدمان هیچ تجربه‌ای در مدیریت دولتی نداشتند و در مقابل بوروکراسی منظم و پیچیده‌ی پروسی/آلمانی قرار گرفته بودند. از این‌رو اجازه دادند که وزرایی که حاضر به همکاری بودند در پست خود بمانند. این امر از یک‌سو تداوم خدمات دولتی را در عرصه‌های مختلف از جمله سیستم حمل‌ونقل، ارتباطات، آموزش و بهداشت ممکن ساخته و هرج‌ومرج کم‌تری را ایجاد می‌کرد و از سوی



دیگر مانع از امکان ایجاد اصلاحات جدی می‌شد. به این ترتیب تا مدتی نوعی «قدرت دوگانه»، یکی شورای کمیسارهای خلق و دیگری دولت باقی‌مانده وجود داشت.

سردرگمی‌ها و تناقض‌های مربوط به انتقال قدرت فراوان بود. از جمله شورای کمیسارهای خلق اعلام کرد که «برنامه‌ی سوسیالیستی» را در پیش خواهد گرفت، اما «نظم تولید» و «مالکیت خصوصی» را حفظ خواهد کرد. بخشی از رهبری سوسیال‌دموکرات‌های مستقل بر اجتماعی/ملی کردن معادن و صنایع بزرگ پافشاری کردند، و تصمیم‌گیری به کمیسیونی متشکل از رهبران هر دو حزب و چند نفر از استادان چپ‌گرای دانشگاه واگذار شد. ریاست جلسه را کائوتسکی که خود مفصلاً درباره‌ی اجتماعی شدن وسایل تولید نوشته بود برعهده داشت. هیلفردینگ، دیگر اقتصاددان بزرگ مارکسیست نیز عضو کمیته بود. اما کمیته با بررسی دقیق‌تر وضعیت صنایع، اقتصاد و شرایط نابسامان سیاسی، متوجه سختی‌ها و پیچیدگی‌های مصادره و ملی کردن سریع صنایع شد.

بحث‌های این کمیته که برجسته‌ترین اقتصاد دانان مارکسیست آن‌زمان در آن حضور داشتند، بسیار آموزنده است و مجال طرح همه‌ی جنبه‌های آن در این مختصر نیست. به‌طور خلاصه، نتیجه‌گیری این بود که در صورت مصادره‌ی فوری صنایع بزرگ و رها شدن کارخانه‌ها، دولت امکان اداره‌ی آنها را نخواهد داشت، و برخی شوراهای کارگری نیز که کارخانه‌ها را مصادره کرده بودند، توان اداره‌ی آن‌ها را نداشته، و این امر نه تنها به بیکاری بسیاری از کارگران می‌انجامد، بلکه امکان اشتغال میلیون‌ها نفر سربازان از جنگ بازگشته نیز وجود نخواهد داشت. ملی کردن سریع بانک‌ها نیز ضربه‌ی بزرگ‌تری به واحد پول کشور زده و کاهش قدرت خرید و تأمین مواد غذایی و دیگر مشکلات مالی و اقتصادی را به دنبال خواهد داشت. اشاره‌ی بسیاری به تجربه‌ی روسیه بعد از انقلاب اکتبر و مسائل ناشی از ملی کردن‌های سریع بود. استدلال دیگر آن بود که با ملی کردن صنایع، این واحدها جزئی از دارایی‌های رایش به حساب آمده و در میزان تعیین غرامت‌های جنگی از سوی دولت‌های پیروز در جنگ تأثیر خواهد داشت. به‌عنوان مثال استدلال شد که اگر معادن زغال سنگ منطقه‌ی نزدیک به لهستان متعلق به بخش خصوصی باقی بماند، امکان الحاق آن به لهستان کم‌تر خواهد بود. مسأله‌ی توزیع زمین‌های کشاورزی بین دهقانان نیز، از ترس آن که مالکان از کشت زمین برای برداشت محصول سال آینده سر باز زنند، و کمبود محصولات غذایی و قحطی به دیگر مسایل افزوده شود، و باز با توجه به تجربه‌ی روسیه، با احتیاط بیش‌تری مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. کنفرانس نخست‌وزیران جدید ایالات سراسر آلمان نیز این سیاست‌ها را تأیید کرد. لیکنخت اما با این نظرات مخالف بود و استدلال می‌کرد که همان‌طور که در زمان جنگ نشان داده شد، کنترل اقتصاد از سوی دولت کاملاً عملی است. در مقابل سیاست‌های بیش از حد محتاطانه‌ی کمیته و دولت،

اسپارتاکیست‌ها نه تنها خواستار اجتماعی کردن بلافاصله واحدهای صنعتی، معدنی، و کشاورزی شدند، بلکه خواستار کاهش ساعات کار از هشت ساعت در روز به شش ساعت در روز شدند و اعتصابات مختلفی را دامن زدند.

اختلاف نظر در میان کارگران نیز رو به افزایش بود. اتحادیه‌های کارگری عمدتاً متشکل از اعضای سوسیال‌دموکرات بودند و از سیاست‌های آن حزب پشتیبانی می‌کردند. برکنار از شوراهایی که قبل از انقلاب ایجاد شده بودند، پس از سقوط سلطنت هزاران شورا در واحدهای صنعتی و خدماتی اعم از دولتی و خصوصی ایجاد شدند و در اکثر موارد رهبرانی را برگزیدند که عمدتاً سوسیال‌دموکرات بودند. اما پاره‌ای شوراها رادیکال‌تر و نزدیک به سوسیال‌دموکرات‌های مستقل و یا اسپارتاکیست‌ها بودند. در مواردی تدریجی پاره‌ای شوراها، که اسپارتاکیست‌ها هم قادر به کنترل‌شان نبودند، حتی اتحادیه‌های کارگری را ترسانده بود. اتحادیه‌ها با کارفرمایان توافق کردند که در برابر پذیرش هشت ساعت کار در روز، مانع ملی شدن واحدهای صنعتی شوند.

ارتش در عمل در حال اضمحلال بود و سربازان دسته‌دسته به شوراها می‌پیوستند. فرماندهان ارتش که امکان جلوگیری از آن‌را نداشتند به افسران دستور دادند که در ظاهر از پیوستن سربازان به شوراها حمایت کنند و سعی کنند آن‌ها را تحت کنترل داشته باشند. فرماندهان ارشد از ترس بروز یک انقلاب بلشویکی، رهبری «ابرت» را تأیید کردند و دولت نیز در بیانیه‌ای خواستار رعایت سلسله‌مراتب ارتش شد. دولت از آن وحشت داشت که در صورت فروریزش نظم و سلسله‌مراتب در ارتش، نخواهد توانست بر طبق توافق آتش‌بس، سه میلیون نیروی نظامی آلمان را ظرف پانزده روز از جبهه‌ها بیرون کشد. (هر سرباز آلمانی که پس از این مدت تعیین شده در مناطق جنگی خارج از آلمان باقی می‌ماند، اسیر جنگی تلقی می‌شد.) به همین دلیل بود که حتی سوسیال‌دموکرات‌های مستقل هم - برخلاف مانیفست حزب‌شان که خواهان کنترل ارتش توسط شوراهای سربازان بود - با این سازش با ژنرال‌ها موافقت کردند.

لیبنکخت این تصمیم را فاجعه‌بار خواند، اما در این زمینه از شوراهای سربازان حمایتی نگرفت. چند روز بعد او در مقاله‌ای در نشریه‌ی «پرچم سرخ» نوشت که «اکثریت سربازان در مقابله با میلیتاریسم انقلابی‌اند، ضد جنگ و ضد نمایندگان امپریالیسم‌اند، اما در رابطه با سوسیالیسم مردد و رشد نیافته‌اند.» طنز تلخ آن‌که این گفته بیانگر واقعیت انقلاب دموکراتیک نوامبر ۱۹۱۸ بود که چپ رادیکال به رهبری خود لیبنکخت قصد داشت به سرعت آن‌را به یک انقلاب سوسیالیستی ارتقا دهد.

رابطه‌ی دولت سوسیال‌دموکرات آلمان با دولت شوروی نیز با فرازوفرودهای بسیاری روبه‌رو بود، و اختلافات جناحی مانع از همکاری جدی دو دولت پساانقلابی می‌شد. بلافاصله پس از انقلاب نوامبر، لنین اعلام کرد که «دارودسته‌ی

"شایدمان" به زودی برکنار خواهد شد». (نظری که چنانچه بعداً اشاره خواهد شد، دو سال بعد مورد تجدید نظر قرار گرفت.) در همان ماه نوامبر رادیو شوروی از مردم آلمان خواسته بود که «قدرت را به دست گیرند و یک رژیم شورایی به رهبری لیکنخت» تشکیل دهند. دولت «ابرت» نیز، هم به خاطر ترس از بلشویک‌ها و هم ترس از نیروهای متحدین که سخت مخالف نفوذ بلشویک‌ها بودند، از هرگونه نزدیکی به شوروی پرهیز می‌کرد. جناح راست سوسیال‌دموکرات‌های مستقل به ویژه کائوتسکی هم با نزدیکی با بلشویک‌ها مخالف بود. انتشار خبر کمک‌های مالی و اسلحه‌ی شوروی به نیروهای چپ آلمان، این رابطه را خراب‌تر کرد. این جهت‌گیری‌ها زمانی مشخص تر شد که دولت آلمان پیشنهاد دریافت دو قطار حامل آرد گندم از شوروی را نپذیرفت، اما پیشنهاد مشابه امریکا را قبول کرد. در مرحله‌ی بعدی، همان‌طور که اشاره خواهد شد، این روابط تا حدودی و برای مدت کوتاهی بهبود یافت.

### حزب کمونیست آلمان و «انقلاب دوم»

اسپار تاکیست‌ها و جناح چپ سوسیالیست‌های مستقل ناراضی از هر دو حزب سوسیال‌دموکرات و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، تصمیم به ایجاد حزب جداگانه‌ای به نام حزب کمونیست آلمان KPD گرفتند و کنفرانس مؤسس حزب را در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ تا اول ژانویه ۱۹۱۹ با حضور چند ناظر برگزار کردند. «کارل رادک»، سوسیالیست جنجالی که با لنین رابطه‌ی نزدیک داشت، همسفر او در قطار آلمان‌ها و پس از انقلاب اکتبر معاون کمیسار امور خارجی بلشویک‌ها بود، و بعداً در تعیین جهت حزب کمونیست آلمان نقش مهمی را ایفا کرد، در این کنگره شرکت داشت و سخنرانی کرد. («رادک» که ابتدا برای شرکت در اولین کنگره‌ی شوراهای برلین آمده بود، اما حزب سوسیال‌دموکرات به‌خاطر تبلیغات رادیویی بلشویک‌ها علیه دولت مانع از حضور او شده بود، مجدداً با لباس مبدل و تغییر قیافه از مرز گذشته و در کنفرانس کمونیست‌ها شرکت کرد، و پیام همبستگی بلشویک‌ها را به کنفرانس داد.)

سخنرانی مربوط به برنامه‌ی حزب را رزا لوکزامبورگ ارائه داد، اما اشاره کرد که هدف ما ارائه‌ی یک برنامه‌ی رسمی با طرح جزئیات نیست. با توجه به اهمیت فوق‌العاده این سخنرانی، که بر مبنای مانیفست اسپار تاکیست‌ها تنظیم شده بود، از نظر لحظه‌ی تاریخی قبل از یک انقلاب می‌توان آن را به‌نوعی با «تزه‌های آوریل» لنین قبل از انقلاب دوم ۱۹۱۷ مقایسه کرد. امکان بررسی تمامی جوانب این سخنرانی در این نوشته نیست اما ذکر پاره‌ای از قسمت‌های این سند مهم جنبش سوسیالیستی را لازم می‌دانم.

تأکید سخنرانی به‌طور کل بر ضرورت انقلاب بلافاصله سوسیالیستی و رد رفرمیسم بود. او با اشاره به مانیفست کمونیست می‌گوید که می‌دانیم که مارکس و انگلس در ۱۸۴۸ معتقد بودند که وظیفه‌ی آئی برقراری سوسیالیسم و کسب قدرت سیاسی به‌دست پرولتاریا است. لوکزامبورگ اضافه می‌کند که اما می‌دانیم که آنان بعداً در مقدمه‌ی آلمانی ۱۸۷۲ مانیفست، این موضع خود را کاملاً تغییر دادند و اشاره کردند که نباید بر خواست‌های («اقدامات») انقلابی که در بخش دوم مانیفست آمده، تأکید خاصی گذاشته شود، چرا که با تغییرات عظیمی که در صنعت مدرن و پیشرفت‌های سازمانی طبقه‌ی کارگر پیش آمده، این برنامه دیگر «کهنه» شده است. لوکزامبورگ اما پس از نقل قول از ۱۰ خواست مانیفست می‌گوید که این‌ها در واقع همان وظایفی هستند که هم اکنون در پیش روی ما قرار دارند و حرکت دیالکتیکی تاریخ ما را به درکی که مارکس و انگلس آن‌را در ۱۸۷۲ کنار گذاشتند، بازگردانده است؛ حرکت سرمایه آن‌چه را که در آن‌زمان ناصحیح بود، صحت بخشیده است. او نتیجه‌گیری می‌کند که وظیفه‌ی عاجل اکنون اجرای آن خواست‌هایی است که مارکس و انگلس در ۱۸۴۸ طلب کرده بودند. لوکزامبورگ نقل قول‌های مفصلی نیز از مقدمه‌ی ۱۸۹۵ بر کتاب «جنگ داخلی فرانسه» مارکس، که انگلس دو سال بعد از مرگ مارکس نوشته بود، می‌آورد. در آن مقدمه انگلس از جمله می‌نویسد که «تاریخ نشان داده که ما و کسانی که مثل ما فکر می‌کردند، در اشتباه بودیم»، و بر پارلماناریسم تأکید کرده و «جنگ‌های خیابانی» (انقلاب) را با توجه به قدرت ارتش‌های جدید غیرعملی شمرده بود. لوکزامبورگ ضمن انتقاد تلویحی مؤدبانه از انگلس، به کسانی که از حرف او برداشت نادرست کردند (منظور حزب سوسیال‌دموکرات آلمان) انتقاد می‌کند و نکته‌ی بسیار مهمی را مطرح می‌کند. می‌گوید از حرف انگلس چنین برداشت کردند که گویی بین مبارزات پارلمانی و عمل مستقیم انقلابی مغایرتی وجود دارد. دیگر آن‌که (با تأکید بر قدرت ارتش) این نتیجه را القا کرده‌اند که گویی تمامی توده پرولتاریای در یونیفورم (سربازان) کلاً و برای همیشه از نفوذ سوسیالیسم مبرا خواهند بود.

با این مقدمه لوکزامبورگ می‌گوید که برنامه‌ی اسپار تاکیست‌ها درست برخلاف برنامه‌ی «ارفورت» که سال‌ها بر

سوسیال‌دموکراسی آلمان حاکم بوده، مخالف جدا کردن خواست‌های به‌اصطلاح «حداقل» از هدف سوسیالیستی برنامه‌ی «حداکثر» است، و اضافه می‌کند که برای ما نه برنامه‌ی حداقل وجود دارد و نه برنامه‌ی حداکثر، سوسیالیسم یک چیز و همان چیز است، و این حداقلی است که هم اکنون باید آن‌را متحقق کنیم. (تأیید و کف زدن‌های حضار). این برخورد غیر واقع‌بینانه و رمانتیک که حتی با نظرات مارکس و انگلس و تمامی تجربیات جنبش سوسیالیستی مورد تأیید لوکزامبورگ مغایرت داشت، بیانگر دیدگاه حاکم بر چپ تندرو آلمان بود. (توجه کنیم که ۱۰ ماده اقدامات طرح‌شده در مانیفست کمونیست که خود لوکزامبورگ به آن اشاره می‌کند، در واقع به‌نوعی خواست‌های حداقل هستند، و نیز به یاد

داشته باشیم که مقدمه‌ی «برنامه‌ی حداقل» حزب کارگر فرانسه - پارتنی اووریه - را خود مارکس، علیه تندروهای حزب نوشته بود و از آن سخت دفاع کرده بود.<sup>۲</sup>

لوکزامبورگ آن‌گاه انقلاب نوامبر آلمان را که به قول او پرولتاریای آلمان «مفتضحانه» وظایف سوسیالیستی خود را انکار کرده، مورد انتقاد قرار داد، و اشاره کرد که اوضاع و احوال دو نوع «توهم» را از بین برد؛ یکی توهم وحدت تحت لوای سوسیالیسم بود، چرا که آنان که به قدرت رسیدند از همان آغاز قصد توقف انقلاب را داشتند، و توهم دیگر آن بود که بورژوازی تصور می‌کرد که ابرت/شایدمان قادر به کنترل کارگران و سربازان هستند. او به رهبری سوسیالیست‌های مستقل، تشکیلاتی که خود از پایه‌گذارانش بود سخت حمله کرد، و با زبانی دور از شأن این بزرگ‌زن تاریخ سوسیالیسم، آن‌ها را «جاکشان ضدانقلاب» نامید.

این برخورد بیانگر عمق اختلافاتی بود که بین سه جریان مهم سوسیالیسم آلمان، یعنی سوسیال‌دموکرات‌های راست، سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، و کمونیست‌ها پدید آمده بود و می‌رفت که حدت و شدت بیش‌تری به خود گیرد. تأکید لوکزامبورگ بر حرکت انقلابی شوراها را کارگران و سربازان بود. (قابل توجه است که برخلاف انقلاب روسیه، انقلابیون آلمان در این مقطع اشاره‌ای به دهقانان و ضرورت حضور آن‌ها در شوراها نداشتند، و حتی لوکزامبورگ در سخنرانی‌اش در طرح ضرورت اجتماعی کردن کشاورزی، اشاره کرد که دهقانان «فداییان فناتیک مالکیت خصوصی» ذخیره‌ی مهمی برای ضد انقلاب بورژوازی هستند، چرا که سوسیالیسم به آن‌ها نرسیده و لازم است که مبارزه‌ی طبقاتی به روستاها برود، و دهقانان فقیر بی‌زمین بر علیه دهقانان غنی‌تر به حرکت درآورده شوند.) او با تکیه به کارگران و سربازان اشاره کرد که توده‌ها باید درک کنند که این شوراها اهرم‌های ماشین دولتی هستند که باید قدرت را به‌دست گرفته و آن‌را در جهت استقرار سوسیالیسم به کار گیرند. اما به واقعیتی نیز اشاره می‌کند که اکثریت کارگران که در شوراها سازمان‌دهی شده‌اند، «کیلومترها از این درک فاصله دارند»، و تنها اقلیت‌های پراکنده‌ای از آن‌ها «آگاهی» لازم را برای اجرای این وظیفه دارا هستند و باید استفاده از قدرت را از طریق اعمال قدرت فرا گیرند؛ نظریه پرداز بزرگ جنبش خودانگیختگی نتیجه می‌گیرد که «کارگران در مدرسه‌ی عمل، یاد خواهند گرفت». ضمن تأکید درست بر ضرورت عمل به جای حرف، تناقض این برخورد را در مشخص نکردن نوع عمل و قدم‌های مشخص (و نه صرفاً عطف به هدف نهایی سوسیالیسم)، آن‌هم برای کارگرانی که به قول او اکثریت‌شان «آگاهی» لازم را ندارند، می‌توان به راحتی تشخیص داد. نتیجه‌گیری این برنامه از تمامی این مباحث، ضرورت حرکت بلافاصله به «مرحله‌ی دوم» انقلاب، یعنی انقلاب سوسیالیستی بود.

قابل توجه آن که با تمام این تأکیدهای قاطعانه، در بحث و نتیجه‌گیری‌های کنفرانس، رزا لوکزامبورگ موضع محتاطانه و واقع‌بینانه‌تری از اکثریت شرکت‌کنندگان داشت. مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین آن‌ها تأکید او بر ضرورت شرکت در انتخابات مجلس ملی بود که قرار بود تشکیل شود. با توجه به اعتقاد راسخ‌اش به دموکراسی، همان‌طور که به‌هنگام انقلاب اکتبر از سلول زندانش در آلمان بلشویک‌ها را به‌خاطر از بین بردن مجلس مؤسسان مورد انتقاد قرار داده بود، توصیه‌اش به کنفرانس مؤسس حزب کمونیست آلمان شرکت در انتخابات مجلس و استفاده از آن برای پیشبرد مقاصد انقلابی بود. اما بسیاری از مواضع او رأی لازم را نیاورد و اکثریت کنگره رأی به تحریم انتخابات و تأکید بر حرکت‌های انقلابی در خیابان‌ها و اعتصاب در کارخانجات و مؤسسات دادند. رزا لوکزامبورگ معتقد بود که «کمونیست‌ها بدون حمایت قاطع اکثریت کارگران و مردم نمی‌توانند قدرت را کسب کنند». واقعیت آن بود که اکثر قریب به اتفاق کارگران و اتحادیه‌ها عضو یا هوادار سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل بودند، و از این رو پاره‌ای در کنگره حتی با هرگونه همکاری با اتحادیه‌های کارگری هم مخالف بودند. تعدادی از نمایندگان اتحادیه‌ای کارگاه‌ها (shop stewards) در برلین که رادیکال‌تر بودند، لیکنخت را به ریاست تشکل خود برگزیدند و به حزب کمونیست گرایش یافتند، اما آن‌ها هم سرانجام تصمیم گرفتند که با سوسیال‌دموکرات‌های مستقل باقی‌مانند و به حزب کمونیست نپیوستند.

با آن که لوکزامبورگ در سخنرانی‌اش به‌طور مشخص به لزوم «سرنوشتی دولت ابرت/شایدمان» اشاره کرده بود، هدف بلافاصله‌اش با توجه به تأکیدش بر شرکت در انتخابات، در وهله‌ی اول تضعیف دولت تازه به قدرت رسیده بود. لوکزامبورگ می‌گوید «سوسیالیسم نمی‌تواند و نخواهد توانست از طریق صدور فرمان، یا از سوی یک دولت، هر چه قدر هم که سوسیالیستی باشد، ایجاد شود. سوسیالیسم باید توسط توده‌ها، توسط هر کارگر به‌وجود آید.» در کنگره کسانی هم تأکید کردند که حرکت‌های کنترل‌نشده‌ی خیابانی و با حضور پاره‌ای تظاهرکنندگان مسلح می‌تواند به ارتش و ضد انقلاب بهانه دهد و کشتار راه‌اندازد. اما در آن فضای پرشور و پرامید چندان گوش شنوایی نبود. درست سه هفته قبل از آن در ششم دسامبر یک کودتای دست‌راستی کشف شده و شکست خورده بود. شایعه‌ی کمک‌های مالی و اسلحه به نیروهای چپ از طرف انقلابیون روسیه، بهانه‌ی دیگری را به جریان‌ات راست و ضد انقلاب داده بود که دولت را تحت فشار قرار دهند.

در هفته‌ی اول ژانویه‌ی ۱۹۱۹ در برلین تظاهراتی صورت گرفت و دولت دستور مقابله با آن را داد. اما رییس پلیس برلین که از اعضای سوسیال‌دموکرات‌های مستقل بود مانع تظاهرات نشد و دولت دستور اخراج او را صادر کرد، اما او

کناره‌گیری نکرد. در اعتراض به این دستور دولت، سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، حزب کمونیست، و کمیته‌ی نمایندگان اتحادیه‌های رادیکال دعوت به تظاهرات کردند. وسعت تظاهرات و تعداد شرکت‌کنندگان به مراتب بیش‌تر از حد انتظار سازمان‌دهندگان بود. طبق گزارش‌ها در برلین صدها هزار نفر، پاره‌ای از آن‌ها مسلح، به خیابان‌ها ریختند، ایستگاه مرکزی راه‌آهن، و دفاتر روزنامه‌ها را اشغال کردند. بخشی از این‌ها همان مردمانی بودند که دو ماه قبل از آن به خیابان آمده و نظام سلطنتی را برچیده بودند، و حال ناراضی از بی‌عملی دولت خواستار تغییرات جدی و اصلاحات اساسی بودند، و پاره‌ای نیز سرنگونی دولت تازه‌تأسیس را شعار می‌دادند. اسپارتاکیست‌ها و کمونیست‌ها اقلیتی در این جماعت عظیم بودند، و امکان هدایت آن‌ها را نداشتند.

برگزارکنندگان تظاهرات یک «کمیته‌ی انقلابی» متشکل از ۵۳ نفر را در برلین تشکیل دادند، اما در مورد اقدامات بلافاصله به توافق نرسیدند. لوکزامبورگ قیام را در آن لحظه نادرست و بی‌موقع می‌دانست. پاره‌ای نمایندگان اتحادیه‌ای خود را مسلح کردند و خواستار سرنگونی دولت شدند. ملوانان نیز که چند روز قبل در ساختمان قصر سلطنتی تحصن کرده و دولت به روی آنها آتش گشوده بود، به تظاهرات پیوسته بودند. حزب کمونیست نتوانست کنترل قاطعی بر این حرکات اعتراضی اعمال کند. بنا به گزارش‌هایی حتی «رادک» این قیام را زودرس دانسته و به کمیته‌ی مرکزی توصیه کرده بود که اعتصاب و اعتراضات را پایان دهند و مانع درگیری نظامی شوند. اما دیر شده بود. تحت فشار تند روها، کمیته‌ی انقلابی «مانیفست» خود را در چند خط با سه امضا، از جمله لیکنخت، خطاب به «رفقا، کارگران» رسماً «عزل» دولت ابرت - شایدمان را اعلام کرد و بیان داشت که کمیته‌ی انقلابی «اداره‌ی امور دولت» را در دست گرفته است. چند ساختمان دولتی اشغال شد، اما قیام آن‌طور که تصور می‌شد پیش نرفت. کمک از شهرهای دیگر نیامد و ملوانان اعلام بی‌طرفی کردند. دولت وحشت‌زده از ابعاد وسیع اعتراضی برای پراکنده کردن و سرکوب تظاهرات با ارتش به توافق رسید. نیروی شبه‌نظامی دست‌راستی «فرای کورپ»<sup>۳</sup> از شب قبل به برلین وارد شده بود.

سوسیال‌دموکرات‌های مستقل که همان‌طور که اشاره شد، قبلاً به عنوان اعتراض از شورای کمیسارهای خلق بیرون آمده بودند، سعی کردند که بین کمیته‌ی انقلابی و وزیر دفاع، «گوستاو نُسکه» میانجی‌گری کنند، اما به توافق نرسیدند. ارتش و شبه‌نظامیان به تظاهرات هجوم آورده و قتل عام بزرگی را راه انداختند، و بسیاری را در جا اعدام کردند. لوکزامبورگ و لیکنخت پنهان شدند، اما حاضر نشدند که از برلین خارج شوند. در پانزدهم ژانویه مخفی‌گاه آن‌ها را «فرای کورپ» کشف کرد، و هر دو پس از شکنجه‌های فراوان به قتل رسیدند. جسد لیکنخت را بی‌نام و نشان به مرده‌خانه فرستادند، و جسد رزا لوکزامبورگ را با وزنه‌ای که به آن بسته بودند در کانال آب انداختند. (شش ماه بعد

جسد زنی که تصور می‌شد رزا لوکزامبورگ است در رودخانه پیدا شد و همراه هم‌رزمش کارل لیکنخت در گورستانی در برلین به خاک سپرده شد. چند سال پیش جسد دیگری که با مشخصات رزا هم‌خوانی بیش‌تری داشت کشف شد، و قرار بود که در همان محل قبر مدفون شود، اما به تصویب مقامات نرسید. پس از قتل لوکزامبورگ، دیگر رهبر برجسته حزب، «لیو یُگیهس»، که در جستجوی هم‌رزم و یار قدیمی‌اش بود، توسط شبه نظامیان دستگیر و بی‌رحمانه به قتل رسید. «یُگیهس» با آن‌که با انشعاب چپ از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل مخالف بود و معتقد بود که جدا شدن از حزبی با پایه‌ی وسیع کارگری، چپ را از بدنه‌ی اصلی جدا و آن‌را منزوی می‌کند، و با آن‌که ایجاد حزب کمونیست را زودرس و نابه‌نگام می‌دید، به همراه هم‌زمانش به حزب پیوسته بود. یک ماه بعد «رادک» هم دستگیر و زندانی شد. (پس از یک سال با بهبود رابطه‌ی آلمان با شوروی «رادک» آزاد شد و مسئول امور آلمان و برای مدتی دبیر کمیته‌ی آلمان شد). در شهرهای دیگر آلمان نیز قیام‌های پراکنده‌ی نیروهای چپ سرکوب شدند، و انقلاب دوم با این سرکوب‌ها و خون‌ریزی جنایت‌کارانه سرانجام به پایان بسیار تراژیک خود رسید.

### دولت پساانقلابی؛ جمهوری وایمار

چهار روز بعد از سرکوب و قتل‌عام، در ۱۹ ژانویه مجلس مؤسسان که قبلاً در اولین کنگره‌ی شوراهای کارگران – ملوانان تاسیس آن به تصویب رسیده بود، در وایمار تشکیل شد. احزاب مختلف، از لیبرال، محافظه‌کار، ملی‌گرا، تا سوسیال‌دموکرات، و سوسیال‌دموکرات مستقل در این انتخابات شرکت کردند. اما حزب کمونیست با توجه به تصمیم اکثریت کنفرانس‌اش، و برخلاف توصیه‌ی رزا لوکزامبورگ، در این انتخابات شرکت نکرد. حزب سوسیال‌دموکرات با ۳۷ درصد بیش‌ترین رأی را آورد و بزرگ‌ترین حزب این مجلس شد، و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل حدود هفت درصد صندلی‌های مجلس را به خود اختصاص دادند. حزب سوسیال‌دموکرات «دولت ائتلافی وایمار» را تشکیل داد. «بِرت» رئیس‌جمهور، و «شایدمان» نخست‌وزیر دولت ائتلافی سوسیال‌دموکرات شدند. به این ترتیب جمهوری وایمار تشکیل شد که تا ۱۹۳۳ و به قدرت رسیدن نازی‌ها ادامه داشت.

در ژانویه‌ی ۱۹۲۰ قرارداد ورسای که در ژوئن ۱۹۱۹ امضا شده بود و اقتصاد و ارتش آلمان را بسیار محدود می‌ساخت، به اجرا گذاشته شد. این قرارداد بر اثر تحمیل غرامت‌های بسیار سنگین جنگی، با انتقال مقادیر عظیم ارزش اضافی از آلمان به دیگر کشورهای امپریالیستی همراه بود، و بار اصلی آن را کارگران آلمان به‌دوش کشیدند. سرزمین‌های وسیعی نیز از آلمان جدا شد، و در مجموع مسایل و مشکلات اقتصادی و سیاسی را دوچندان کرد.



در ماه مارس یک کودتای دست‌راستی توسط ارتش و با حمایت «فرای کورپ»، و بخشی از سلطنت‌طلبان، و ملی‌گرایان با هدف سرنگونی جمهوری وایمار، دولت را ساقط کرد. کابینه‌ی دولت از برلین فرار و دعوت به اعتصاب عمومی کرد و کودتا با حمایت وسیع اتحادیه‌های کارگری و مردم شکست خورد. اتحادیه‌ها، سوسیال‌دموکرات‌های مستقل و حزب کمونیست خواستار برکناری «نُسکه»، وزیر دفاع، که سرکوب تظاهرات و قتل‌عام را سازمان داده بود، شدند، و او را سرانجام به استعفا وادار کردند. سوسیال‌دموکرات‌های مستقل ایجاد یک دولت سوسیالیستی کارگری را تنها راه مقابله با قدرت‌گیری جریان‌های راست می‌دانستند، اما دولت نپذیرفت.

پس از شکست کودتای راست، در منطقه رور (Ruhr) نمایندگان محلی سازمان‌های چپ، حزب کمونیست، سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، و حتی سوسیال‌دموکرات جلسه‌ای تشکیل دادند و مشترکاً تصمیم به ایجاد یک دولت کارگری گرفتند. شوراها در بسیاری از واحدهای تولیدی و خدماتی کنترل را در دست گرفتند، و «ارتش سرخ رور» اعلام آمادگی کرد. دولت مرکزی به شوراها اولتیماتوم داد که به اعتصاب پایان دهند، اما مذاکرات به نتیجه نرسید و تعدادی از ملوانان نیز به اعتصاب پیوستند. نیروهای دولت مرکزی حمله کردند و قیام را که تشکیلات منظم و برنامه‌ی مشخصی نداشت، شکست دادند، و عده‌ای از رهبران قیام اعدام شدند. اما بعد از این قیام، دولت «شایدمان» به اصلاحاتی دست زد از جمله آن‌که نمایندگان شوراها می‌توانستند در جلسات هیأت مدیره‌ی شرکت‌ها حضور یابند و کمیته‌های کارگری در برنامه‌های اقتصادی نقش داشته باشند. به علاوه، هشت ساعت کار در روز برای کارکنان دفتری نیز پذیرفته شد.

### تحولات در جریان‌های چپ

حزب کمونیست پس از نابودی رهبران اصلی و شکست انقلاب دوم، دستخوش تغییرات مهمی شد. پس از قتل «یُگیس» و یوجین لَوی، رهبری حزب را «پُل لَوی» به عهده گرفت. لَوی به این نتیجه رسیده بود که کمونیست‌ها در شرایطی نیستند که بتوانند بلافاصله انقلاب کنند و به نیروهای پیش‌تری، که در دو حزب سوسیال‌دموکرات و در اتحادیه‌ها پراکنده‌اند، نیاز دارند. از این رو لازم می‌دید که حزب برای جذب این نیروها سیاست‌های واقع‌بینانه‌تری را در پیش گیرد. این سیاست همان‌طور که بعداً اشاره خواهد شد سبب شد که بخش عمده‌ای از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل به حزب کمونیست بپیوندند و حزب تا حدی پشتوانه‌ی مردمی کسب کرد.

در این میان «کارل رادک» به عنوان رابط بلشویک‌ها نقش عمده‌ای ایفا کرد. او در انقلاب روس نقش مهمی را در مبارزه بر علیه اس. آرهای چپ و آنارشیست‌ها ایفا کرده بود، و کاملاً مخالف حرکت‌های خودانگیخته بود. اختلاف بین گرایش‌های چپ مختلف روبه‌رشد بود، پاره‌ای از حزب کنار رفتند، و پاره‌ای از حزب اخراج شدند. این جدایی‌ها حزب را عملاً دو نیمه کرد، و این در شرایطی بود که عضویت کارگران در اتحادیه‌های آلمان، که کماکان تحت رهبری سوسیال‌دموکرات‌ها و مستقل‌ها بودند، و حزب کمونیست نفوذ چندانی در آن‌ها نداشت، به بالاترین حد، یعنی به هفت میلیون و سیصد هزار نفر رسیده بود.

از نظر ساختار حزبی قصد رادک و لوی ایجاد یک حزب لنینی متشکل از عناصر «آگاه» بود که بتوانند توده‌های ناآگاه را هدایت کنند. بسیاری نثریات چپ آن‌زمان آلمان به این سیاست حمله کردند. یکی از استدلال‌ها، با عطف به «آنتون پانه کُک»، مارکسیست هلندی، نظریه پرداز «کمونیسم شورایی» و از منتقدین بلشویک‌ها، این بود که حتی اگر چنین تشکیلاتی برای روسیه‌ی عمدتاً دهقانی لازم بوده، به هیچ وجه مناسب آلمان اکثراً کارگری نیست. (قابل توجه آن که پانه کُک خود نیز توهم استقرار بلافاصله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا توسط حزب کمونیست آلمان را داشت.)

حزب هر چه بیش‌تر به شوروی نزدیک شد و به بین الملل سوم، کمیترون، پیوست. اختلافات درونی به انشعاب‌هایی انجامید. از جمله در ۱۹۲۰ بخشی از حزب جدا شده و حزب کمونیست کارگری آلمان (KAPD) را ایجاد کرد که بعداً خود به دو شاخه‌ی ناحیه‌ای تجزیه شد. به اصطلاح «چپ‌ها» هرگونه سیاست پارلماناریستی، مشارکت و همکاری با دیگر احزاب و حتی اتحادیه‌های کارگری را محکوم می‌کردند و خواستار استقرار بلافاصله دیکتاتوری پرولتاریا بودند. لنین در جزوه‌ی «بیماری کودکانی چپ روی در کمونیسم» سخت به آن‌ها حمله کرد و سیاست حزب کمونیست آلمان (KPD) و تلاش آن‌ها برای «سازش بین کمونیست‌ها و جناح چپ مستقل‌ها [سوسیال‌دموکرات‌های مستقل]» را درست دانست. لنین برخلاف سیاست قبلی خود که قبلاً به آن اشاره کردم، این بحث را که «در لحظه‌ی کنونی پایه‌ی عینی برای دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد، زیرا اکثر کارگران شهری هوادار مستقل‌ها هستند، تأیید کرد. او همچنین از تاکتیک حزب در مورد دولت سوسیال‌دموکرات و ایفای نقش «اپوزیسیون وفادار» (عدم پیگیری سرنگونی قهرآمیز دولت) حمایت کرد، اما از این که حزب کمونیست آلمان دولت سوسیال‌دموکرات را «سوسیالیست» خوانده بود ایراد گرفت و به زبان رایج آن زمان به «سوسیال‌خائنین» حمله کرد.

در ۱۹۲۰ حزب کمونیست تصمیم به شرکت در انتخابات گرفت، و کم‌تر از دو درصد آرا را به خود اختصاص داد. (مستقل‌ها و حزب سوسیال‌دموکرات که پایه توده‌ای/کارگری وسیعی داشتند به ترتیب بیش از ۱۸ درصد و ۲۱ درصد

رأی آوردند.) با نزدیک شدن به جناح چپ مستقل ها که سرانجام به انشعاب مستقل ها انجامید، به تدریج پایه‌ی توده‌ای حزب کمونیست وسیع تر شد.

در ۱۹۲۱، کمیترین لوی را به خاطر عدم پیروی از سیاست‌ها اخراج کرد، و با قدرت گرفتن بیش تر استالین، مخالفین اش از حزب پاکسازی شدند. پاره‌ای از رهبران حزب در تصفیه‌های استالینی اعدام و یا به گولاگ فرستاده شدند. حزب کماکان در انتخابات شرکت می کرد و با آن که درصد پائینی از آرا را به خود اختصاص می داد، تا ۱۹۳۳ با شخصیت‌های مشهوری چون کلارا زتکین، از مؤسین اسپارتاکیست‌ها و هم‌رزم و دوست نزدیک رزا لوکزامبورگ، در رایشتاگ حضور داشت.

سیاست اصلی حزب در این سال‌ها، پیروی از سیاست «سوسیال فاشیسم» استالین بود که سوسیال دموکرات‌ها را بدتر از فاشیست‌ها قلمداد می کرد. همین نظریه بود که مانع بزرگ تری را برای همکاری جناح‌های مختلف چپ در مقابله با جنبش رو به رشد نیروهای راست و فاشیسم، با تمام عواقب فاجعه بارش، ایجاد کرده بود.

بعد از کنگره‌ی «هاله» در ۱۹۲۱ جناح چپ سوسیال دموکرات‌های مستقل به حزب کمونیست پیوسته و حزب کمونیست متحد (VKPD) به وجود آمد. مدتی بعد بخش دیگری از سوسیال دموکرات‌های مستقل از ترس خطر ضدانقلاب به سوسیال دموکرات‌ها نزدیک شد و حزب جدید سوسیال دموکرات‌های متحد (VSPD) ایجاد شد. مستقل‌ها در این مقطع بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون عضو داشتند، و با این انشعاب‌ها، بخش بزرگ تری از اعضا به حزب کمونیست پیوستند، حدود ۳۰۰ هزار نفر آنها به سوسیال دموکرات‌ها، پیوستند، و صدها هزار نفر از آنها سیاست را کنار گذاشتند و منفعل شدند. این وحدت‌ها که به انحلال کامل سوسیال دموکرات‌های مستقل انجامید، نتوانست تغییری در سیاست‌های احزاب دیگر به وجود آورد.

حزب سوسیال دموکرات کماکان حزب اصلی و بزرگ رایشتاگ و دولت ائتلافی باقی ماند. با بهبود رابطه با شوروی، دولت وایمار قرارداد برست - لیتوسک را در ۱۹۲۲ فسخ کرد. (بلشویک‌ها پس از موفقیت انقلاب آلمان و سقوط سلطنت در ۱۹۱۸ به طور یک طرفه قرار داد را فسخ کرده بودند.) سیاست‌های حزبی عمدتاً تحت تاثیر هیلفردینگ «مارکسیست ریویزیونیست» بود. هیلفردینگ، که دوبار وزیر مالیه شده بود، برخلاف نظر خود در دهه‌ی ۱۹۱۰، معتقد شده بود که «سرمایه داری سازمان یافته» مسیری است به سوی گذار به سوسیالیسم. (وی در دهه‌ی ۱۹۳۰ با توجه به بحران بزرگ و قبل از آن که در زندان گشتاپو در پاریس شکنجه شده و به قتل برسد، باز به همان دید کائوتسکی یعنی یا

سرمایه‌داری یا سوسیالیزم بازگشته بود.) حزب سوسیال‌دموکرات در دهه‌ی ۳۰ به طرف «لیبرال سوسیالیزم» گرایش یافت. اختلافات با سیاست‌های استالین و فاصله گرفتن از آن‌ها نیز در این گرایش تاثیر داشت.

در ۱۹۳۳ هیتلر صدراعظم آلمان شد. پس از آتش‌سوزی رایشتاگ که آن‌را به کمونیست‌ها منتسب کردند، و در فضای رعب و وحشت انتخابات رایشتاگ برگزار شد، و حزب نازی بزرگ‌ترین حزب رایشتاگ شد و به‌زودی بساط تمام احزاب اعم از سوسیال‌دموکرات یا کمونیست، یا غیر آن بر چیده شد.

\*\*\*

شکست انقلاب آلمان یکی از تراژیک‌ترین و در عین حال آموزنده‌ترین تجارب جنبش سوسیالیستی جهان است. این مسأله که پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین جریانات چپ سوسیالیست به رهبری بزرگ‌ترین شخصیت‌های تاریخ سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی در یکی از پیشرفته‌ترین و صنعتی‌ترین کشورهای جهان، یعنی آلمان، در شرایط پس از جنگ در ۱۹۱۸، قدرت دولتی را به دست آوردند، اما نتوانستند به اهداف مهم خود دست یابند و شکست فاحشی خوردند، یکی از پیچیده‌ترین سؤال‌های جنبش‌های ترقی‌خواه جهان است.

آن‌چه که مرور تاریخی این وقایع به‌وضوح نشان می‌دهد، خطاهای آشکار عاملین ذهنی شرکت‌کننده در این انقلاب، چه سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب و چه سوسیالیست‌های انقلابی، و پیشروی آن‌ها در دو جهت افراطی راست و چپ بود. حزب مادر، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات با بی‌عملی و احتیاط کاری افراطی، اعضا و کادرهای چپ‌تر را خشمگین کرد، و آن‌ها با انشعاب از حزب، محافظه‌کاران درون حزب را تقویت و خود را از پایه‌ی مردمی و کارگری حزب جدا کردند. هرچه حزب سوسیال‌دموکرات محتاط‌تر و راست‌تر می‌شد، سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، و به‌ویژه اسپار تاکیست‌ها/کمونیست‌ها تندتر و رادیکال‌تر می‌شدند، و برعکس.

اولین خطای فاحش اصلاح‌طلبان سوسیال‌دموکرات حمایت از جنگ امپریالیستی و دنباله‌روی از افکار ناسیونالیستی و تمایلات میهن‌پرستانه‌ی پایه‌های مردمی‌شان به‌ویژه کارگران، از ترس از دست دادن حمایت آن‌ها، و نه مقابله با این تمایلات ارتجاعی، بود. پس از کسب قدرت دولتی، مشکل اصلی آن‌ها جدی نگرفتن انقلاب، ناتوانی در حفظ جناح‌های چپ حزب و حتی تشویق آن‌ها به انشعاب، و عدم اقدام در جهت ایجاد یک سلسله تغییرات عملی و ممکن بود. از آن بدتر، در مقابله با تندروی‌های جریانات چپ جدا شده از حزب، از عناصری چون «نُسکه»، که خود را «سگ شکاری»

می‌خواند، استفاده کرده، و برای سرکوب خونین آن‌ها از ارتش استفاده کردند، که به‌خاطر ترس از کودتا با آن سازش کرده بودند.

خطاهای نیروهای چپ حزب در وهله‌ی اول انشعاب‌هایی بود که حزب را کلاً در اختیار جناح‌های راست قرار داد. اگر انشعاب سوسیال‌دموکرات‌های مستقل در آغاز جنگ به‌نوعی اجتناب‌ناپذیر بود، جدا شدن مجدد آن‌ها از ائتلاف و استعفا‌ی مستقل‌ها از «شورای کمیسارهای خلق» و دولت خطای بسیار بزرگی بود (باید توجه داشت که با خروج مستقل‌ها بود که عنصری چون نُسکه به وزارت دفاع رسید). انشعاب اسپارتاکیست‌ها و جناح چپ از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، نیز جناح راست مستقل‌ها را تقویت کرد و خود زمینه‌ی چپ‌روی غیر واقع‌بینانه را پایه‌ریزی کرد. خطاهای مشخص‌تر عبارت بودند خودداری لیکنخت از پذیرفتن دعوت عضویت در «شورای کمیسارهای خلق»، مخالفت وی با تصمیمات «کمیسیون ملی کردن‌ها» و اصرار بر اجتماعی کردن بلافاصله‌ی صنایع و زمین‌ها بدون توجه به واقعیات، و از آن بدتر اعلام عجولانه او به برقراری «جمهوری سوسیالیستی»، بی آن‌که در آن مرحله عملی و پشتیبانی مردمی داشته باشد. «مانیفست» کمیته‌ی انقلابی و اعلام عزل دولت چیزی جز آوانتوریسم محض نبود.

پاره‌ای مواضع هر یک از دو طرف منطقی بود. تأکید برخی سوسیال‌دموکرات‌های اصلاح‌طلب بر این بود که ایجاد بلافاصله‌ی یک دولت سوسیالیستی به سبک بلشویک‌ها، به جنگ داخلی خواهد انجامید، و مداخله‌ی نظامی قدرت‌های امپریالیستی، از جمله آمریکا، انگلستان، فرانسه، و سرانجام به قدرت رسیدن ارتجاع، را به همراه خواهد داشت. تأکید پاره‌ای از جریانات چپ از جمله این بود که عدم انجام یک سلسله اصلاحات جدی در ساختار دولت و ارتش، مانع بزرگی در راه رفرم‌های اقتصادی و سیاسی خواهد بود. حتی در میان اسپارتاکیست‌های انقلابی، کسانی چون رزا لوکزامبورگ بر ضرورت شرکت در انتخابات تأکید داشتند و انقلاب سوسیالیستی را تنها از طریق «اقدام آگاهانه‌ی توده‌های کارگر» عملی می‌دیدند.

در حد فاصل این دو افراط، که مظهر یک طرف آن اِبرت و طرف دیگر لیکنخت بود، جریان سوسیال‌دموکرات‌های مستقل و بخشی از اسپارتاکیست‌ها قرار داشتند که خواست‌های رادیکال ولی عملی را طرح می‌کردند. اما این جریان با انشعاب حزب کمونیست تضعیف و سرانجام در دو جریان افراطی مستحیل شد.

وضعیت نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب آلمان، به بهترین وجهی نظریه‌ی ضرورت رادیکالیسم بهینه (اپتیمم) که در بخش اول این نوشته‌ها به آن اشاره کردم، را نشان می‌دهد. حزب سوسیال‌دموکرات از رادیکالیسم لازم‌بری بود و

عملاً به یک جریان لیبرال تبدیل شده بود، و حزب کمونیست با رادیکالیسم بیش از حدش، ناخواسته نقش یک جریان آوانتوریستی را ایفا کرد، و هر دو جریان شکست خورد.

شاید بتوان گفت که مشکل عمده‌ی انقلاب آلمان جدا شدن نیروهای مختلف چپ از یکدیگر و درگیری‌های مداوم جریانات اصلاح طلب و انقلابی با یکدیگر بود. به قولی، سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها که در تمام طول سال‌های پس از انقلاب حاضر نشدند مشترکاً با هم حرکت کنند، با ظهور فاشیسم مشترکاً با هم به اردوگاه‌ها، زندان‌ها، جوخه‌های اعدام، و گورستان‌ها فرستاده شدند. تراژدی بزرگ تاریخ چپ که آن‌را در انقلاب‌های دیگر هم دیدیم و کماکان تکرار می‌شود.

## منابع

ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که با آن که مهم‌ترین اسناد و مدارک انقلاب آلمان مورد استفاده‌ی محققان و نویسندگان انگلیسی زبان قرار گرفته – که به مهم‌ترین آن‌ها در زیر اشاره شده و مبنای نوشته حاضرند – قطعاً منابع آلمانی در این زمینه غنی‌ترند. باید امیدوار بود که دوستانی که به زبان آلمانی تسلط دارند، با مراجعه به منابع آلمانی به‌ویژه آرشیوهای حزب سوسیال‌دموکرات و آرشیوهای حزب کمونیست آلمان، پیچیدگی‌های بیش‌تر این انقلاب بسیار مهم را روشن‌تر سازند، به‌ویژه آن که در این زمینه در فارسی بسیار کم نوشته شده است.

Broue, Pierre, (2006), *The German Revolution: 1917-1923*, Chicago, Haymarket Books

Dauve, Gilles, Denis Authier, (1976), *The Communist Left in Germany, 1918-1921*, Internet archive.

Fowkes, Ben (1984), *Communism in Germany under the Weimar Republic*, Macmillan.

Lenin, V. I. (1970), "Left Wing Communism – an Infantile Disorder", in *Collected Works*, Vol. 31.

Luxemburg, Rosa, "Our Program and the Political Situation", December 1918, Luxemburg Internet Archive. <https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1918/12/31.htm>

Marx, Karl, (1970), "The Critique of the Gotha Program", *Marx-Engels Selected Works, Vol.3*, Progress Publishers.

Mishark, John W. (1967), *The Road to Revolution; German Marxism and World War 1 – 1914-1919*, Moira Books.

Morgan, David W. (1975) *The Socialist Left and the German Revolution; History of the German Independent Social Democratic Party, 1917-1922*, Cornell University Press.

Nettl, John Peter (1966), *Rosa Luxemburg*, London Oxford University Press.

Pannekoek, Anton (1918), "The German Revolution; First Stage', in *Workers' Dreadnought, 24 May 1919*.

<file:///Users/saeedr/Desktop/Anton%20Pannekoek%20The%20German%20Revolution%20-%20First%20Stage%20by%20Anton%20Pannekoek.webarchive>

Pannekoek, Anton, (1978), "Workers Councils', in D. M. Smart (ed.), *Pannekoek and Gortner's Marxism*, Pluto Pres.

Rees, T. and Andrew Thorpe (eds.) (1988), *International Communism and the Communist International*, Manchester University press.

Rosenberg, Arthur, (1936), *A History of the German Republic, 1918-1930*,

Ryder, A. J. (1967) *The German Revolution of 1918; A Study of German Socialism in War and Revolt*, Cambridge University Press.

Weitz, Eric D. (1997), *Creating German Communism, 1890-1990: From Popular Protests to Socialist State*, Princeton University Press.

پی‌نوشت‌ها

---

<sup>۱</sup> بر اساس این نظریه‌ی عمدتاً مالتوسی مزد کارگران در سطح حد اقل تأمین معیشت‌شان حفظ می‌شود؛ اگر از آن حد افزایش پیدا کند، با رشد جمعیت و عرضه‌ی بالای نیروی کار، مزدها به همان سطح حداقل افت می‌کنند، و اگر از آن حد پایین تر باشد، با عرضه‌ی پایین نیروی کار، باز به همان سطح حداقل معیشت ارتقا می‌یابد. لاسال این نظریه را قبول داشت و معتقد بود که با از بین رفتن کار مزدی، این قانون نیز از بین می‌رود. مارکس، همچون ریکاردو، این نظریه را از اساس نادرست می‌دانست، و از جمله در «نقد برنامه‌ی گوتا» این قانون «آهین» را به سخره گرفت.

<sup>۲</sup> سعید رهنما، سرمایه‌داری و مسأله‌ی گذار از آن و پاسخی به نقدها

<sup>۳</sup> *Freikorps*

---

(سپاه آزاد) شبه‌نظامیان داوطلب و مزدور آلمانی در پی جنگ اول جهانی و شکل‌گیری جمهوری وایمار برای مقابله با جمهوری و احزاب چپ‌گرا مجدداً بسیج شدند. مهم‌ترین قتل‌های سیاسی در دوره‌ی جمهوری وایمار توسط این گروه انجام شد.

<sup>۴</sup> سعید رهنما، [درآمدی بر انقلاب‌های قرن بیستم](#)